

آستانه

محمد کاموس

روزنامه‌نگار



تازه به دنیا آمده‌ام. هنوز نامم را نمی‌دانم. هنوز خبری از دنیا ندارم؛ کسی هم خبر از حال من. زبان کسی را نمی‌فهمم اما از نگاهشان می‌خوانم که از من انتظار دارند. انتظار دارند برایشان یخندم و در آستانه بی‌سنی!

هنوز مسئول شادی کسی نیستم اما بر پیشانی‌ام می‌نویسند که «لیخند بزن.» مانند یک دست‌آموز بادم می‌دهند یخند تا تشویق شوی. یاد می‌گیرم اگر می‌خواهم کارم راه یفتد باید یخندم. شیرین باشم تا روی خوش ببینم؛ درس اول.

روزها گذشت، سال‌ها در پی آن. در آستانه ورود به مدرسه هستم. کودکی که قرار است تحصیل کند در نظام آموزش؛ مسئول به تحصیل و مأمور به کسب بهترین نتیجه. ایده‌آلیست‌های آرمان‌گرایی دورم را گرفته‌اند که انتظار آتشان سر به فلک می‌کشد و با تعریف و تمجید و تشویق هایشان، راه هرگونه نظری را بسته‌اند. کسی از من چیزی نمی‌پرسد. کسی از درونم خبر ندارد. در دایره لغاتم، معنای واژه جبر، قفل است. نمی‌دانم، واقعا حقی ندارم یا دارم و از آن آگاه نیستم.

در آستانه بیست سالگی هنوز اسیر نظام آموزش‌م، آن هم در رشته جبر. به این آستانه، انتظارات ریز و درشت دیگری هم الحاق می‌شود. می‌خواهم خودم باشم اما تکلیف روشن است.

وایستام. باز هم لیخند می‌زنم، اما تو باور نکن! در آستانه ورود به دانشگاه، در آستانه رفتن به سربازی، در آستانه ورود به دنیای کار، در آستانه ازدواج، در آستانه بچه‌دار شدن، در آستانه چهل سالگی و در آستانه... مرگ.

دارم می‌میرم. دیگر کسی انتظاری ندارد. این بار خودم به انتظار نشسته‌ام تا پایین بروم این آفتاب دم غروب. حسن دانه‌ای را دارم که بی‌حرکت بر زمین افتاده؛ نه در دل خاک فرو می‌روم و نه پرنده‌ای مرا بر می‌چیند. به کار هیچ کنم نمی‌آیم. در همین سکوت با خودم «فکر» می‌کنم، کجا بود که یاد نگرفتم «من مسئول برآوردن انتظار هیچ‌کس نبودم.» لیخند می‌زنم و سر تکان می‌دهم.

این بار «خیال» می‌کنم دوباره به دنیا آمده‌ام. بدون جبر. می‌خواهم آنتلور که دوست دارم زندگی کنم. خوشحالم از این فرصت. دست و پام را گم کرده‌ام. نمی‌دانم چه کنم. حس پرنده‌ای را دارم که عمری در قفس بوده و حالا آزادش کرده‌اند.

زندگی بیرون قفس را یاد نگرفته‌ام. دلم می‌گیرد. بی‌خیال این خیال‌های می‌شوم. این‌بار بی‌قرار می‌شوم. شاید هم دچار فراموشی. آری فراموشی.

راستی در کدام آستانه عاشق شدم؟ در کدام آستانه مجبور و مأمور نبودم؟ در کدام آستانه راضی بودم؟ در کدام آستانه به جنون رسیدم؟ در کدام آستانه قضاوت نشدم؟ در کدام آستانه برایم آستانه تعیین نکردند؟ اصلا در کدام آستانه، زندگی کردم؟ نمی‌دانم. بادم نمی‌آید.

اما می‌دانم در تمام این آستانه‌ها کسی سراغی از آستانه صبرم نگرفت. و یادم نمی‌آید در کدام آستانه لیخند را فراموش کردم.

قصه شهر

باغچه سالمندان



فاطمه عباسی

پارک و بوستان‌ها پر شده از پیرمردها و پیرزن‌هایی که چند سالی است بازنشسته شده‌اند و برای اینکه حوصله‌شان سر نرود، سر از پارک‌های محلی در می‌آورند. در این پارک‌ها هم معمولا مردها دور هم جمع می‌شوند، شطرنج بازی می‌کنند، گپ می‌زنند و زن‌ها پیاده روی می‌کنند و اگر حال و حوصله داشته باشند، از وسایل ورزشی داخل پارک استفاده می‌کنند. خبر خوب این است که شهرداری چند وقتی است در یکی از این بوستان‌های بزرگ بخشی از فضای سبز را به‌عنوان باغچه خانواده به اهالی اختصاص داده تا در این باغچه سبزی کاری کنند. این بوستان که نارنج نام دارد، در منطقه ۱۴ واقع شده و افراد زیادی هر روز برای استفاده از بخشی از این فضای سبز به این پارک می‌روند. البته لازم هم نیست حتماً بازنشسته باشید تا این باغچه را صاحب شوید. اگر به گل و گیاه و سبزی کاری علاقه داشته باشید هم کافی است. می‌توانید یکی از افرادی باشید که باغچه‌ای در بوستان نارنج دارد، بدون پرداخت هیچ هزینه‌ای، پیش از این هم مزرعه خانواده با ۵۰۰ متر مساحت در مرکز تحقیقات، آموزش و مشاوره فضای سبز شهرداری بوستان ولایت راه‌اندازی شده بود که زنان امکان سبزی کاری را در آن داشتند. امیدواریم در آینده نزدیک در باقی بوستان‌ها هم چنین طرح‌هایی که نیاز به هزینه زیادی هم ندارد، راه‌اندازی شود.

آخر مصور



■ جنگ و بحران غذا؛ اثر: سیلوانو ملو

تولد آقای صورت زخمی

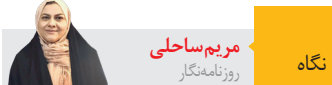


یک بار مار تین اسکور سبزی به علاقه‌مندان جوان آتارش گفته بود: «شماها که فیلم‌ها را تماشا می‌کنید، عیش این است که فیلم خوب ندیده‌اید. من فیلم‌های هاکس را دیده‌ام و می‌دانم که فیلم خوب یعنی چه!» اسکور سبزی حق داشت. حداقل یک دوچین اسسم از فهرست‌های مختلف بهترین فیلم‌های تاریخ همیشه‌برای هاوارد هاکس است؛ کارگردانی که دنیایش حسابی مردانه بود و با بازیگرانی کار می‌کرد که حالا تصویرشان به شمایل مردانگی تبدیل شده است؛ گری کوپر، همفری بوگارت و جان وین. هاکس جلسه معرفی دارد که «از یک مرد خوب پرسیدند نام اسم ۳ کارگردان بزرگ را بگو. جواب داد: جان فسور، جان فورد، جان فورد!» با این حال هاکس نسبت به فورد کارنامه متنوع‌تر و پرمیمن‌تری دارد. «مجموعه‌ای از پیوسته‌ترین، زنده‌ترین و متنوع‌ترین آثار می‌کرد که در سینمای جهان به ظهور رسیده است.» این را در متن اهدایی جایزه اسکار ۱۹۷۵ به خاطر دهه فعالیت سینمایی‌اش گفته بودند؛ جایزه‌ای که کمترین تقدیر برای سازنده فیلم‌های جاودانه‌ای مثل «صورت زخمی»، «قرن بیستم»، «بزرگ کردن بچه»، «فقط فرشتگان بال دارند»، «داشتن و نداشتن»، «خواب بزرگ» و «وسترن شاهکار «روبوپا» بود.

هاوارد هاکس قبل از اینکه به سراغ سینما برود، در جنگ جهانی اول خلبان بود. کارش را اول با عنوان دستیار محنته در کمپانی مری پیکفورد در سینما شروع کرد. بعد تدوینگر فیلم شد و بعد از آن فیلمنامه‌نویس و امتحان کرد. آخر سر هم به دستیار کارگردانی ارتقا پیدا کرد و آنجا بود که کمپانی مری پیکفورد را ترک کرد و به‌عنوان کارگردان قراردادی به کمپانی فاکس فیلم کاروبارین رفت. در اینجا فیلم‌صامت ساخت و بعد از پیدایش صدا بسود که هاکس اعتباری پیدا کرد و توانست قراردادها بلندمدتی با استودیو ببندد و شاهکارهایش را بسازد. آقای کارگردان نهایتاً بعد از کارگردانی حدود ۵۵۰ فیلم، سال ۱۹۷۷ در کالیفرنیا درگذشت.

ملوان‌ها، بادبان امید برافراشتند

بر کوچه‌پس‌کوچه‌های احساس‌آهالی این شهر حک می‌شود. اینجا کودکان با رؤیای ملوان و مستطیل سبز قد می‌کشند و می‌دانند که «سن سبزیوس - سبزی‌ترین زمین شهر است. می‌دانم و می‌دانید که در فراز و نشیب دشواری‌های روزگار دلخوشی‌های آدم‌ها چندان نیست، با همه این احوال اهالی شهری که رنج تورهای خالی از ماهی، زهر خند هیولای بیکاری و دیو گرانی، تالاب رو به مرگ و نزارهای در آتش سوخته را بر دوش می‌کشند، این روزها لیخند می‌زنند. چرا که ملوان‌ها با اهتزاز پرچم پیروزی،



مریم ساحلی

روزنامه‌نگار

ملوان‌ها همه جا هستند. شهر با نگاه‌شان روشن است و چشم‌هاشان سال‌هاست که از دیوارهای خسته و ترک‌خورده به جریان زندگی در بندر مه‌آلود دوخته شده‌است. اینجا فرقی نمی‌کند در چهار دیوار قهوه‌خانه‌ای نمور نشسته باشی یا کارت به دکانی در دورترین نقطه از شهر افتاده باشی، هر جا که باشی نشانی از ملوان هست. انزلی شهری است که دریا با همه امواجش و کنش‌های با سوسوی چراغ‌هایشان و قوها با سیدناکی پروازشان، از حضور روشن ملوان‌ها نشان دارد. آنها که رد پای اوج و افول‌شان،

الهام ساعت‌سازان از تمدن ایران



سامان رضایی

روزنامه‌نگار

درباره طراحی و اجرای ساعتی که منقش به نماد تمدن ایران است می‌گویند: برای ساخت نقش شیر به‌عنوان نماد دلاوری ایرانیان باستان از قطعات یشم و فیروزه استفاده شده است و رنگ فیروزه‌ای آن هم یکی دیگر از نمادهای یکی از ۴ تمدن بزرگ جهان است. در طراحی و ساخت این ساعت‌مچی از سنگ‌شهای ایران باستان به خط میخی استفاده شده است. به گفته شرکت تولیدکننده که هنوز قیمتی برای این ۴ طرح از ساعت‌مچی تعیین نکرده اگرچه این ساعت‌های دست‌ساز در اشکالی ثابت به بازار عرضه می‌شوند اما در شرایطی خاص مشتری می‌تواند جزئیاتی را هم برای آنها سفارش دهد که به‌طور ختم روی قیمت آنها تأثیری افزایشی خواهد داشت.

وقت‌شناس دوست‌داشتنی حالا در سطح جهان منقش به تمدن کهن ایران زمین شده است. شرکت مشهور ساعت‌سازی سوئیسی Vacheron Constantin «واشرون کنستانتین» با توجه به سلیقه خاص علاقه‌مندان به ساعت‌های مچی با همکاری گروه متخصصان موزه لوور با الهام از ۴ تمدن باستانی و بزرگ تاریخ شامل تمدن امپراتوری ایران در دوره داریوش بزرگ، مصر باستان، دوره هلنیستی یونان باستان و سرانجام امپراتوری روم در دوره آگوستوس ۴ مدل ساعت طراحی کرده و آنها را ساخته است. طراحان با الهام از گنجینه‌های تاریخی موجود در موزه لوور فرانسه صفحه ساعت‌های لوکس خود را به این هنرهای تجسمی مزین کرده‌اند. متخصصان لوور در گزارش یاهوینوز

فرهنگ و زندگی

مرد ایران کهن



حمیدرضا محبذی

اگر بگوییم از نوادر و مفاخر باستان‌شناسی ایران است، سختی بیهوده نگفته‌ایم و به بیراهه نرفته‌ایم. او که اگر نبود شاید لایه‌تاریک تاریخ حوزه هلیل‌رود و جبرفت مانند کنارصندل، قلعه کوچک و گورستان محلولوط آباد جبرفت بر ما مکتشوف نشده بود و به همین سبب باستان‌شناسی ایران بسیار مدیون و مرمون اوست و جز این، کندوکاو در دشت قزوین و تپه‌ایکی ساوجبلاغ هم از خدمات اوست.

اما «یوسف مجیدزاده» محدود و محصور به آنچه اشاره شد، نیست. او اگر نبود و سعی بلغی که در ریاست توأمان مؤسسه باستان‌شناسی و گروه باستان‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران معطوف و مصروف داشت، رخ نمی‌داد، شاید رشته باستان‌شناسی، ۴۵هف پیش به محاق رفته بود. او بود که هم و غم خود را به کار گرفت و با کوشش بسیار توانست آن را در دانشگاه‌های ایران برپا



فراخوان

بی‌تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاه‌کی می‌بینید، ما منتظریم تا نوشته‌هایتان درباره مسائل روزمره، مشکلات و دغدغه‌هایتان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و کاریکاتور و طراحی هم هستید جراتان اینجا محفوظ است. متن یا طرح‌تان که آماده شد یک تماس با شماره ۲۳۶۲۳۶۲۳۶ بگیرید تا برای رساندنش به ما، راهنمایی‌تان کنیم.

موتنرال: یک هواپیما به‌دلیل بوی بد ناشی از میوه دوربان که کابین‌ر را بر کرده بود و درحالی‌که خلبانان ماسک اکسیژن زده بودند، فرود اضطراری داشت. به گزارش فلایت گلوبال، وقتی خلبانان جت‌ایر کاناداروژ نتوانستند منبع آن را شناسایی کنند، درخواست فرود اضطراری کردند. آنها ماسک اکسیژن زدن و به موتنرال بر گشتند و در آنجا مشخص شد که این بو از محموله میوه بدبویی است که در قسمت جلویی کارگو (محفظه بار) قرار دارد. دوربان «سلطان میوه‌ها» که از آسیای جنوب شرقی می‌آید، به‌خاطر بوی خاصش معروف است که برخی آن را مانند بوی پیاز گندیده یا فاضلاب توصیف می‌کنند. هتل‌های خاص و شبکه‌های حمل‌ونقل عمومی سراسر آسیا این میوه را ممنوع کرده‌اند.

اتوپییای رمزارزی در السالوادور



فونسکا: همزمان با اظهار نظر جنجالی بیل گیتس درباره بی‌ارزش بودن رمزارزها و نبود زیربنای اقتصادی برای این نوع ارز از السالوادور خبر می‌رسد رئیس‌جمهور این کشور قصد دارد اتوپییای (ارمانشهر) در این کشور بنا کند که تنها از رایج این رمزارزها باشند. به گزارش ایندپندنت، نجیب‌قلیله عکس‌هایی از مدل کوچک شهری که اموراتش با رمزارز می‌گذرد و نزدیک آتشفشان کانچاگوا در سواحل خلیج فونسکا واقع در جنوب این کشور آمریکای مرکزی ساخته خواهد شد، منتشر کرد. این تازه‌ترین طرح این رئیس‌جمهوری عاشق بیت‌کوین، از سرشناس‌ترین حامیان این ارز دیجیتال است. این طرح‌های معماری و عکس‌های ساختگی شهر بیت‌کوینی در حالی رونمایی شد که بازار این رمزارز به‌شدت سقوط کرده است. السالوادور سال گذشته نخستین کشور جهان بود که بیت‌کوین را واحد رسمی پول خود اعلام کرد. این کشور میلیون‌ها دلار پول دولت را در رمزارزها سرمایه‌گذاری کرد و روز دوشنبه ۱۲ درصدیشت نیز که قیمت بیت‌کوین فقط کمی بیش از ۳۰ هزار دلار بود دوباره مقداری از آن خرید. در این شهر چیزی از مالیات املاک، درآمد یا شهرداری نخواهد بود و چون هیچ‌گونه انتشاری ادکسید کریپن وجود نخواهد داشت، برخی از هواداران بر شور آن را «رمان شهر رمزارزی» خوانده‌اند.